

لیه دختر مطرود

(هنگامه برجی)

مدتی پیش که کتاب پیدایش را مطالعه می‌کردم متوجه شخصیتی شدم که گویا قبلاً کمتر توجهی به آن کرده بودم. داستان عشق یعقوب و راحیل را بارها و بارها در کلام خدا خوانده بودم، اما این بار لیه خواهر راحیل و همسر دیگر یعقوب توجه مرا به طرز خاصی جلب نمود. قبل از این، همیشه چهرهٔ یعقوب و راحیل چنان به‌طور برجسته خودنمایی می‌کرد که لیه در حاشیه و کم‌رنگ و محو به‌نظر می‌رسید. دلم می‌خواست در مورد این زن بیشتر بدانم و او را بیشتر بشناسم. زنی رنج کشیده و مطرود، تشنهٔ محبت و توجه؛ محبت و توجه‌ای که همهٔ عمر برای به‌دست آوردن آن تلاش می‌کرد. بنابراین سعی کردم او را در پرتو خانواده و به‌خصوص خواهرش راحیل بشناسم؛ کسانی که نقش به‌سزایی در شکل‌گیری شخصیت و مسیر زندگی او داشتند. اگر راستش را بخواهید پس از اتمام مطالعه، دلم واقعاً شکست چرا که متوجه شدم لیه‌های زیادی در اطراف من زندگی می‌کنند که هر روز به‌سادگی و بدون توجه از کنار آنها می‌گذرم.

پس بیایید با هم نگاهی عمیق‌تر به زندگی او بیندازیم.

لیه، دختر مطرود

پیدایش ۲۹:۲۲-۱

لیه دختر بزرگ‌تر دایی یعقوب، لابان بود. به احتمال زیاد لیه چندان زیبا نبود و از مشکل بینایی نیز رنج می‌برد. با توجه به اینکه در آن دوران، عجایی چون لنز و عینک طبی وجود نداشت که بینایی شخص را تا حد معمولی بهبود بخشد، در نتیجه این یک ضعف بزرگ محسوب می‌شد و به‌خصوص در کنار خواهر زیبایی چون راحیل، مشکل او صد چندان جلوه می‌کرد. دختری با چشمان ضعیف نه می‌توانست کمک بزرگی برای مادر در خانه باشد و نه کمکی برای پدر در بیرون از منزل (مثل راحیل که چوپانی می‌کرد). می‌توان حدس زد که از سن ازدواج او مدتی گذشته بود و این خود باعث سرافکندگی خانواده او بود. احتمالاً لیه چه در زمان کودکی و چه بزرگسالی جملاتی از این قبیل را بسیار شنیده بود: «وای، راحیل چقدر خوشگله، حتماً خیلی خواستگار داره؟! بیچاره لیه! پدر و مادرش هم که با این دختر شانس نیاوردند. اصلاً به چه دردی می‌خوره؟ طفلی روی دستشون مونده و....»

قلب لیه زخمی بود. لیه دختری مطرود بود.

من خانواده‌هایی را دیده‌ام که با رفتار نادرست‌شان باعث ایجاد فاصله زیاد بین فرزندان‌شان می‌شوند. با بیان و تکیه زیاد بر اینکه یکی از آن‌ها زیباتر یا با استعدادتر است، باعث مغرور شدن یکی و تحقیر و کوچک شمردن دیگری می‌شوند. هر کدام از این بچه‌ها شخصیت خود را بر مبنای همان نظرات و شنیده‌ها بنا می‌کنند. داستان زندگی لیه نیز به همین ترتیب بود.

امید واهی

پیدایش ۲۹:۳۰-۲۳

اکنون راحیل در صدد ازدواج است هیچ کس حاضر نیست با لیه که دختر اول است ازدواج کند! البته رسم هم نبود دختر دوم قبل از اولی ازدواج کند و لابان هم به‌عنوان پدر کمک چندان‌ی به این امر نمی‌کند. راه حل او یک

راه حل زیرکانه انسانی و کاملاً مقطعی بود زیرا لیه را به جای راحیل به حجله می فرستد. او در واقع به نوعی از شرّ لیه خلاص می شود و لیه نیز در این میان شکایتی نمی کند و شاید به همین هم راضی بود! و یا پیش خود فکر می کرد: «روزهای سختی تمام شد. حالا شوهر می کنم و شوهرم مرا دوست خواهد داشت. بچه های زیاد به دنیا می آورم تا او از من راضی باشد. سرانجام خوشبختی به سراغم آمد...» و تمام خیالاتی که همه عمر در سر پروراند بود... اما صبح که تازه داماد متوجه می شود چه کلاهی سرش رفته، تازه عروس خوش خیال را با تلخی ترک می کند و قصر آمال و آرزوهای لیه یک بار دیگر در هم می شکند. قضیه به اینجا ختم نمی شود. پدر عزیزش وعده ازدواج با راحیل را پس از اتمام هفت روز عروسی به یعقوب می دهد؛ با این تفسیر نه سیخ می سوخت و نه کباب! راحیل ازدواج می کند و لیه هم به قول معروف روی دستش نمی ماند. شاید در تمام هفت شبانه روز عروسی یعقوب حتی نیم نگاهی به لیه نینداخت. بعد از اتمام هفته، لیه صاحب هوو شد! زن دوم وارد میدان می شود و آن هم نه هر زنی، بلکه بالای جان لیه، راحیل. گویا راحیل تا آخر عمر بیخ ریش او بسته بود. و تعجیبی نیست که یعقوب راحیل را بیشتر دوست داشت.

و در اینجا لیه یک بار دیگر طرد می شود ...

تفقد خدا

پیدایش ۲۹:۳۵-۳۱ و باب ۳۰

چون خدا دید که لیه مکروه است رحم او را گشود و راحیل نازاد ماند.

در تمام سال های تنهایی و خستگی، خدا لیه را دوست داشت. نه مثل انسان ها، بلکه بدون قید و شرط. و حالا فرصتی بود که محبتش را با گشادن رحم او نشان دهد برای لیه مهم بود که فرزندان بسیار داشته باشد. بسیاری

از چیزهایی که برای ما مهم هستند، برای خدا هم اهمیت دارند. هر چند که آن‌ها در نهایت ما را خوشبخت نمی‌کنند اما خدا خیلی اوقات با بخشیدن آن‌ها به ما در واقع فریاد می‌زند: «فرزندم توجه و عشق من معطوف توست».

لیه هم سرانجام صاحب فرزندی می‌شود (روبین) به این امید که شوهرش دوستش خواهد داشت. دومی با علم به اینکه خدا دعای او را شنید (شمعون)، و در پی آن سومی، باز به امید اینکه شوهرش او را دوست خواهد داشت (لاوی) و سپس یهودا.

لیه مادر چهار فرزند اول یعقوب شد. گویا تمام تلاش لیه برای جلب رضایت و محبت شوهرش، به جایی نمی‌رسید. اما آنچه لیه نمی‌دانست چیزی فراتر از این‌ها بود او در واقع مادر نسل لاوی بود که بعدها خداوند را در منسب کهانت خدمت می‌کردند. حتی مهم‌تر از آن لیه مادر یهودا شد که از نسل او داوود و به طبع مسیح به دنیا آمدند.

تا اینجا لیه با چهار پسر، یکه‌تاز میدان بود و راحیل همچنان نازاد. این خود وضعیتی حسادت برانگیز است. گویا ورق برگشته؛ راحیل که همیشه محبوب بود حال موقعیت خود را در خطر می‌بیند و عبارت معروف "به من پسران بده والا می‌میرم" را از او خطاب به همسرش می‌شنویم.

گسترش نبرد

در ادامه می‌خوانیم که دامنه رقابت این دو خواهر برای آوردن فرزند حتی کنیزان آن‌ها را در بر گرفت. با به دنیا آمدن نفتالی و خامت اوضاع در روابط آن دو را در اوج خود می‌بینیم. در چنین شرایطی راحیل گفت: «به کشتی‌های خدا با خواهر خود کشتی گرفتم و غالب شدم». در سال‌های بعد می‌بینیم که فرزندان آن‌ها نیز در آتش این خصومت گرفتار شدند. چنانکه این خصومت در رابطه یوسف و برادران او مشهود است.

در نهایت شاید لیه هیچ وقت خوشبختی‌ای را که در انتظارش بود به دست نیاورد. لیه همیشه به‌عنوان "انتخاب دوم" به‌جا ماند، حتی وقتی که همگی آن‌ها برای دیدن عیسو به وطن یعقوب باز می‌گردند. لیه و فرزندانش در دسته‌بندی سوم سپر بلای راحیل و فرزندش قرار می‌گیرند تا اگر احیاناً عیسو به آن‌ها حمله کرد راحیل و فرزندش در آخرین دسته فرصت فرار داشته باشند. لیه همه این‌ها را متوجه می‌شد و غیر از تحمل کردن کاری از او ساخته نبود. شاید تنها پس از مرگ خواهرش بود که یک نفس راحت کشید!!!

زندگی این دو خواهر برای من جالب است.

راحیل در همه آن سال‌ها محبوب بود و صاحب همه آن چیزهایی که لیه نداشت؛ زیبا، مورد توجه و پذیرش دیگران، و صاحب شوهری که عاشقانه دوستش داشت. اما وقتی نتوانست بچه‌دار شود گویا از پایه به‌لرزه درآمد. او دچار حسادت شد و از شوهرش چنان طلب فرزند کرد که گویا او خدا بود. امنیت راحیل در کجا بود؟

و اما لیه، او در عوض مطرود بود و فکر می‌کرد با داشتن همسر و فرزندان خوشبخت خواهد بود. هر بار با آوردن یک بچه گمان می‌کرد که این بار خوشبخت خواهد شد و مورد محبت و پذیرش قرار خواهد گرفت اما چنین نشد.

لیه امنیت خود را در کجا جستجو می‌کرد؟

برای ما چطور؟ ما امنیت خود را در کجا جستجو می‌کنیم؟

پسران بده والا می‌میرم....

چه بسا ما خود را چون راحیل می‌بینیم و به او احساس نزدیکی بیشتری می‌کنیم و همچون او با وجود داشتن همه چیز ناگهان با کوچک‌ترین تلنگری به خود می‌لرزیم. ترس تمام وجودمان را فرا می‌گیرد. ترس از دست دادن آنچه که داریم و متعلق به ماست. ترس از پذیرفته نشدن و از دست دادن محبت دیگران و ترس‌های دیگر.

اگر پسران داشته باشیم، همسر مرا دوست خواهد داشت...

و یا طرز تفکر لیه را داریم و تصور می‌کنیم که به دست آوردن چیزهایی که همیشه از آن‌ها بی‌بهره بوده‌ایم، به ما امنیت و آرامش می‌دهد. در نتیجه سعی می‌کنیم که این جاهای خالی را به اشکال مختلف و شاید حتی گاهی نادرست پر کنیم.

اگر حساب بانکی‌ام فلان قدر باشد (در حالی که حتی بیش از نیازش در بانک پول دارد).

اگر زیباترین و گران‌ترین لباس‌ها را بخرم تا با آن در مهمانی حاضر شوم (در صورتی که نیازی به خریدن لباس ندارد و در پی آن ساعت‌ها وقت صرف می‌کند تا طوری ظاهر شود که تمام چشم‌ها فقط و فقط بر او باشد).

اگر بتوانم یک مدرک تحصیلی دیگر هم بگیرم (با وجود اینکه علاقه‌ای هم به تحصیل ندارد).

اگر با فلان پسر (یا دختر) و یا با فلان مقام اجتماعی ازدواج کنم (با اینکه به خاطر عشق شخص مورد نظر را انتخاب نمی‌کند بلکه فاکتورهایی که از دید مردم چشمگیرند).

و همه این‌ها به این امید که با داشتن‌شان دیگر هیچ نیاز دیگری نخواهم داشت و خوشبخت خواهیم بود.

شاید هر کدام از ما "اگرهای" دیگری را به‌نوعی تجربه کرده‌ایم و آرام نگرفته‌ایم.

و سرانجام...

مشکل در اینجاست که در نمونه‌های بالا درد و به‌طبع درمان آن نیز به‌درستی تشخیص داده نشده است. در مثال‌های مذکور، پوشیدن لباس‌های زیبا یا پس‌انداز و تحصیل به‌هیچ وجه منکوه نیست. با قدری کاوش درمی‌یابیم که مشکل اصلی نداشتن پول یا لباس نیست بلکه شاید نیاز به توجهی است که فرد در گذشته از آن بی‌بهره مانده و یا امنیتی که در طول سال‌های زندگی خود به هر دلیلی آن را به‌دست نیاورده است. پوشیدن بهترین لباس یا اندوختن ثروت بیشتر تلاشی برای پرکردن خلاء درونی است. در نتیجه فرد تمام انرژی و قوت خود را صرف رسیدن به این اهداف می‌کند.

خدا در ارمیا ۱۳:۲ می‌فرماید: «قوم من مرا که چشمه حیاتم ترک نموده و برای خود حوض‌ها کنده‌اند، یعنی حوض‌های شکسته که آب را نگاه ندارند.»

"اگرهایی" که در بالا ذکر شد نمونه‌هایی است از همان حوض‌های شکسته که آب را نگه نمی‌دارند و در نهایت تشنگی ما را برطرف نمی‌سازند. چون تنها خود خدا، که چشمه حیات است می‌تواند تشنگی ما را برطرف ساخته و به ما امنیت و آرامش دهد. از او بخواهیم که خلاءهای زندگی ما را به ما نشان دهد و خود آن‌ها را پر کند.

خدا ما را همان‌طور که هستیم دوست دارد لازم نیست برای او نقش بازی کنیم تا او را تحت‌تأثیر قرار دهیم چون او همه چیز را دربارهٔ ما می‌داند و با این وجود باز هم ما را دوست دارد. او اول ما را محبت نمود و پسر یگانهٔ خود را فدای ما ساخت.

شاید با به‌یاد آوردن این‌ها بتوانیم در آغوش او بی‌دغدغه آرام بگیریم. مثل کودکی در آغوش مادر خود و بدانیم امنیت ما تنها و تنها در اوست.